



۲۰۱۸/۰۶/۲۱

لینا روز به حیدری

سیاه سر



ای بیخبر بیا و بدان این که من، کی ام؟
من زنده از قبور عرب سر گرفته ام
من در کنار رهبر هر دین و دور و کیش
هر قهرمان ز همت من گشته پایدار
بر دست من تو پا به پا راه هشته یی
در مشت و سنگ تو نبود آنقدر شعور
من در حصار پنجره ها سبز مانده ام
با رنگ آتشی که بخود می زخم ز درد
من جهد روزگار و نشان شقاوتم
ای بیخبر! ز امر خدا ای نفیر زشت
آموز غیرتی تو ز من، من که جسته ام
امروز هم به همت خود میروم به پیش
هر کو که ظلم و جور کند بر زنی روا

نه! نصف تو، "سیاه سر" تو، از تو کم نی ام
از همت و شجاعت خود بر گرفته ام
همگام و همطراز و صدا بوده ام همیشه
من مادر تمام همان رند و هوشیار
از شیر و وجود زنان مرد گشته یی
تا باز من دوباره روم زنده در قبور
بر هر امید مرده خود نبض شانده ام
روشن شود تمام سیه روزیم ز مرد
من یک زخم، مجال تو کی درک همتم
من مادرم، به زیر کف پای من بهشت
از سنگ و عمق قبر چسان زنده رسته ام
در مکتب و جماعت و جمع، با حضور خویش
او کافرست و مرتد و مغضوب کبریا

